

# ویلیام استایرون

با بهجت نادى و عادل رفعت

■ همه ویلیام استایرون مؤلف اعترافات نات ترنر، که جایزه پولیتزر را ربوده و انتخاب سوفی را می‌شناسند، اما معدودی از گذشته‌ها شما اطلاع دارند، مثلاً از اینکه در جنگ دوم جهانی به عنوان افسر نیروی دریایی آمریکا شرکت داشتید یا اینکه چگونه به یکی از مهم‌ترین مشهورترین داستان‌نویسان آمریکا تبدیل شدید.

— خوب، این چندان هم هیجان‌انگیز نیست، من در ژوئن ۱۹۴۵ در نیویورک نیوز ویرجینیا به دنیا آمدم و در پایان جنگ دوم جهانی وارد ارتش شدم. هفده ساله بودم که به تفنگداران دریایی پیوستم. در آن زمان آنها برنامه‌ای داشتند که افراد بسیار جوان را مقداری آموزش می‌دادند و برای کشته شدن به اقیانوس آرام می‌فرستادند. قصد من آن بود که به ستوان دومی سپاه تفنگداران دریایی تبدیل شوم و درصد نفلتات ستوان دوسوم در میان تفنگداران دریایی از همه درجات دیگر بیشتر بود، اما این بهایی بود که جوانی و میل به نمایش نیرو و سردی می‌برداشت.

به این جهت برای مدتی به دانشگاه دیوک در کارولینای شمالی رفتم و در ۱۹۴۴ مرا به اردوگاه آموزشی تفنگداران دریایی در کارولینای جنوبی و سپس به مرکز آموزش افسران در ویرجینیا فرستادند. در شرف پیوستن به لشکر دوم تفنگداران دریایی بودم که جنگ با فزو انداختن بمب اتمی پایان گرفت. احساسات من نسبت به بمب اتمی متضاد است، زیرا علی‌رغم ترانژدی هیروشیما، فکر می‌کنم که این بمب جان نجات داد، بلکه صدها هزار جوان آمریکایی و ژاپنی دیگر را نجات داد.

به دانشگاه دیوک بازگشتم و تحصیلاتم را ادامه دادم. در بازگشت یک استاد فوق‌العاده با استعداد به نام ویلیام بلک‌بورن داشتم که به معلم و مشاور من بدل گردید و مرا تشویق و راهنمایی کرد که نویسنده شوم. به همین دلیل زمانی که فارغ‌التحصیل شدم به نیویورک رفتم و به مدت کوتاهی با کمپانی مک‌گرا هیل همکاری کردم. کارم در این شرکت دبیرستانی و نسخه‌خوانی بود. این کار مرا ارضی نمی‌کرد، من واقعاً می‌خواستم نویسنده شوم، به همین دلیل به عنوان



ویلیام استایرون نویسنده آمریکایی و برنده جایزه پولیتزر نویسنده داستانهای اصیل و گیرا تقریباً به سبک باروک است که در آنها جنوب، یعنی محل تولد و رشد او صحنه رویدادهای خشن و غم‌انگیز است. او در این گفتگو درباره زندگی و تجربیاتش به عنوان یک نویسنده سخن می‌گوید و درباره تحولات جاری جهان اظهار نظرهای روشنی... می‌کند.

ویراستار چندان موفق نبودم و به زودی از آن کار خلاص شدم که آزادی واقعی بود.

شروع به نوشتن کردم. آنگاه با یک مسرد فوق العاده دیگر به نام هیرام هابین آشنا شدم که در مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی در نیویورک تدریس می کرد. او مرا با گفتن «فکر می کنم تو باید یک رمان بنویسی» تشویق به نوشتن کرد. من هم یک رمان نوشتم. نوشتن این رمان چندین سال به درازا کشید. زیرا می خواستم که یک رمان سخنه از کار درآورم و رمانهای پسر از غم و احساسات نویسندگان جوان مرا راضی نمی کرد.

این کتاب در ۱۹۵۱ با نام آرمیدین در تاریکی انتشار یافت. ادعا نمی کنم که چیز فوق العاده ای بوده است. اما ۳۵,۰۰۰ نسخه از آن به فروش رفت که در آن روزها و حتی اکنون برای نخستین رمان یک نویسنده فروش خوبی به شمار می رود.

**■ می گویند داستایفسکی به هنگامی که رمانهایش را می نوشت به لذت به هیچان می آمد و حتی کمی عصبی و نامتعادل می شد. نوشتن روی شما چه تأثیری می گذارد، آن هم نوشتن رمان پلیسی نظیر انتخاب سرفی؟**

سخن خوبه. فکر می کنم نامتعادل نمی شوم، اما هر کاری را که تمام کرده ام سرا به افسردگی و اضطراب عظیم دچار ساخته است. همین وضعیت روحی را می توان با افسردگی پس از زایمان زنان مقایسه کرد. فکر می کنم که پیوند بسیار مشخصی وجود دارد. هر کار عظیمی را که آغاز کرده و به پایان برده ام اضطرابی شدید در پی داشته است. یک احساس عمومی سرخوردگی - بز آغاز یک سرخوشی می انتها. یک سرخوشی ناب. اما سپس یک حالت افسردگی عمیق به دنبالش.

**■ طی این سالهای کار خلاقه چگونه زندگی کرده اید؟ طی این دوران ارتباط شما با مسرد دیگر چگونه بوده است؟**

تشریح اینکه طی کار مداوم و طولانی و خلاقیت پیوسته چگونه زندگی می کنم دشوار است. اوقاتی که در طول روز به کار مشغولم بسیار فشرده و پر انرژی است و سپس هنگامی که از کار دست

می کشم و باقی روز به زندگی عادی می پردازم. کار در مغز من به نشو و نما می مداوم خود ادامه می دهد. منظورم این است که من یک زندگی کلاً معمولی دارم. از دوستانی پذیرایی می کنم. به نیویورک می روم و غیره. اما گویی کار هیچ گاه از ضمیر خاطر من خارج نمی شود. هواره به آنچه روی خواهد داد می اندیشم.

**■ نظیر یک زن حامله؟**

— همینطور است - این وضعیت به یک مسعنا آگاهی از باردار بودن است. حامل چیزی بودن که هنوز متولد نشده و در شرف تولد نیز نیست. اما انتظارش را می کشیم. من زمانی را که انتخاب سرفی را تمام کرده به یاد می آورم. من در دو مکان زندگی می کنم. در زمستان، اوایل بهار و اواخر پاییز در کانکتیکات زندگی می کنم و در اواخر بهار، تابستان و اوایل پاییز در مونتانا مارتا به سر می برم. به خاطر می آورم سالی که داشتم انتخاب سرفی را تمام می کردم. دست پیش از نرسک مونتانا سارتا. در پیادهرو ایستادم و در یک آن دریافتم که تنها دو ماه دیگر کار کتاب تمام خواهد شد. احساس زایش عامل بسیار مهمی است. به یاد می آورم که به خود می گفتم «کار من تقریباً به پایان رسیده است». احساس موجود در این حرف شبیه به احساس زنی است که به خود می گوید «ماه آینده وضع حمل خواهم کرده»

**■ می توانید برای ما بگویند که چطور شد به نوشتن اعتراقات نات ترنر روی آوردید؟ این کتاب چندان ذهنیتی که به عنوان یک رمان دارد. ویژگیهای جامعه آمریکا را نشان داده و درباره آنچه برده داری نه تنها پسر سیاهان، بلکه پسر سفید پوستان آورده است سخن می گوید.**

— روزهای نوجوانی و شکل گیری من طی دهه ۱۹۳۰ و در روزهای جدایی نژادی در جنوب گذشته است. ویرجینیا نظیر هر یک از ایالات مؤتلف سابق، علیه سیاهان مجازاتهای قساوتی وضع کرده بود. قاطعی شدن با سیاهان کاری خلاف قانون محسوب می شد. هنگامی که سوار اتوبوس

می شدید، اگر سفید پوست بودید در جلوی اتوبوس می نشستید و سیاهان در عقب اتوبوس جا می گرفتند. در شهرهای کوچک سیاهان در بالکن می نماها جای داشتند و سفیدپوستان در زیر می نشستند. در شهرهای بزرگتر نظیر نیویورک نیز، که من در آن زندگی می کردم، سیاهان سیمناهای مخصوص به خود داشتند و روی بیشتر تسهیلات عمومی از رستوران گرفته تا آب سردکن ها، عنوان «رنگین پوست» یا «سفید» به چشم می خورد. هیچ گاه به فکر شما خطور نمی کرد که با یک بچه سیاه به مدرسه بروید.

من در این محیط و در خانواده ای که با معیارهای آن دوران لیبرال محسوب می شد بزرگ شدم. اما ما همگی از قوانین جدایی نژادی تبعیت می کردیم. من یک نوجوان بودم و به یاد می آورم که تقریباً به گونه ای احساسی به سوی نژادزی مردم سیاه کشیده شدم. چیزهایی از شورش نات ترنر شنیده بودم که از لحاظ تاریخی حدود چهل یا پنجاه مایل دورتر در تاجیه ای به نام ساوت همپتون کانتی روی داده بود. در این مکان نوشته ای نصب کرده بودند که در آن گفته می شد در ۱۸۳۱ به رهبری برده متعصبی به نام نات ترنر شورش در این مکان به وقوع پیوسته است. او به همراه شورشیان شصت سفیدپوست را قتل عام می کند و در همان نزدیکی بر درختی به دار آویخته می شود.

خودم به عنوان یک نوجوان، بسیار طاعنی بودم و هر چه بزرگتر شدم به این داستان به عنوان یک رویداد تاریخی بیشتر علاقمند گشتم و تمایل پیدا کردم که آن را به داستان درآورم. می خواستم این نخستین رمان من باشد. اما خیلی زود فهمیدم که در آن زمان از عهده این کار بر نمی آیم. زمان کار در اواخر دهه ۱۹۶۰ فرا رسید که به جهل سالگی نزدیک می شدم. اما نوشتن کتاب به تحقیق نیاز داشته. دریافتم که واقعاً درک درستی از برده داری ندارم. پس به مطالعه پرداختم و هر چند به محققانی در این زمینه تبدیل نشدم، اما مطالب فراوانی در این زمینه خواندم که برابم الهام بخش بود.

تحقیقات اولیه که در دهه ۱۹۲۰ به وسیله مورخی به نام اولرش بد فیلیس آغاز شد. برده داری را به عنوان یک نظام مهربان و خیرخواه

فرهنگ سیاه - یک نقاشی دیواری در اتلانتا، جورجیا (ایالات متحده).

و راه حل رضایتبخشی برای مشکلات نیروی کار ارائه می‌کرد. در دهه ۱۹۵۰ محقق دیگری به نام کنت استامپ کتابی نوشت که شدیداً به دیدگاه فیلیبس حمله می‌کرد و نظریه پردگان راضی را مردود می‌دانست. این دیدگاه تجدیدنظر طلبانه در جهت مخالف جنابیت بسیار یافت و برده‌داری را به عنوان محرومیت و هشتاک، سرکوب و سبیت به تمام معنا معرفی کرد.

زمانی که در دهه ۱۹۶۰ آغاز به نوشتن کتاب کردم، برابرم روشن شده بود که واقعیت در جایی میان این دو دیدگاه افراطی قرار دارد. بدون پیروی از هیچ گونه نظریه یا اعتقاد جزئی اعلام کردم که همی خواهم از شن خود بهره بگیرم و دربارهٔ ناسازگاری‌ها چیز را بدانم و کتابی دربارهٔ دیدگاه خود از برده‌داری ارائه دهم. درست یا نادرست این کتاب دست کم دیدگاه من از موضوع است و می‌توان با آن موافق بود یا نبود. اما این آن چیزی است که من از واقعیت برده‌داری دریافتم. این کتاب از یک احساسی و برداشت نیرومند درونی برمی‌خیزد که همچون و. ای. ب. دو بوادر ۱۹۰۰ بر این بازگشت است که مشکل قرن بیستم مشکل نژادی است. من هنگامی که ناسازگاری را می‌نوشتم بر این عقیده بودم و هنوز هم هستم. من اعتقاد دارم که در مرکز اضطراب‌ها و ناسازگاری‌های زندگی آمریکایی مسئله نژادی قرار گرفته است. این مسئله بر تمامی اعمال ما تأثیر می‌گذارد.

روشن است که کتاب ناسازگاری و اکشن بینهایت خصمانهٔ روشنفکران سیاه را برانگیخت و تنها اخیراً از میان انبوه ناسازگاری‌ها که ناسازگاری می‌شد بیرون آمده است. تا حدودی انتظار این بر خورده می‌رفت، زیرا من کتاب را به صورت اول شخص نوشتم. این یکی از عواملی بود که مردم سیاه‌پوست را آشفته و نازاحت ساخت - من یک فرد سفید بودم که در صدد برآمد بودم در قالب یک سیاه فرو روم و این کار بسیار رنجش‌آور بود. اما فکر می‌کنم اگر کتاب از نوعی واقع‌گساری و سرزندگی برخوردار باشد باید نشان دهد که من واقعاً کوشیدم که چهرهٔ استزاعی تاریخی را ویژگی انسانی بخشم. تقریباً هیچ چیز دربارهٔ ناسازگاری‌ها روشن نبود، زیرا اطلاعات و سوابق مربوط به آن زمان بسیار خام و ابتدایی بودند.

■ آیا درست است که شما مسائلی آمریکایی امروز را تعادوم مسائل تاریخی نژادی می‌دانید؟ - بله، تا حدی. اما به دلیل وجود ناسازگاری‌های بسیار دوست ندارم هیچ چیز را به طور مطلق بیان کنم. مردم سیاه در ایالات متحده به دستاوردهای عظیمی دست یافته‌اند. اگر هنگامی که کودک بوم به من می‌گفتند که فرماندار ویرجینیا یک سیاه خواهد بود، شما را بی‌وفایه می‌خواندم. این امر کاملاً غیرممکن به نظر می‌رسید. همینطور این فکر که ممکن است روزی شهردار نیویورک یک سیاه باشد یا تانک، بلکه دو سیاه به دنبال یک قاضی دادگاه عالی شوند.

مسلماً سیاهان هنوز اساساً سزود محرومی هستند. به هر دلیل، آنها در مراحل پایتشر آموزش، به اندازهٔ سفیدها با موفقیت روبرو نمی‌شوند. نه اینکه سفیدها به طور ویژه به مدارس خوبی می‌روند، بلکه دست کم اینکه به مدارس می‌روند که در آنها هرج و مرج و جنایت با شدتی که در شهرهای بزرگی نظیر دیترویت، لس آنجلس، نیویورک و غیره دیده می‌شود، وجود ندارد. این به نظر من هنوز مسیری است که شما سمانده از دوران برده‌داری است. افزون بر این، زندگی خانوادگی

بیشتر سیاهان (نه همه، بلکه به گمان من قطعاً اکثریت آنها) با استانداردهای سفیدها، در زمینهٔ کلیهٔ امکاناتی که مردم سفید مطلوب می‌شمارند، ناقص است. و این واقعیت این احساس را تشدید می‌کند که سیاهان آیندهٔ خوبی ندارند. بدینسان می‌آیند بودن دوران بزرگی، به میزان زیادی، به این قرن نیز منتقل شده است. گرچه راه‌های قانونی بازند و سیاهان قادرند به اهداف و آسایشهای بسیار بالا دست یابند، اما موارد موفقیت استثنا هستند. بخشی از وجود من از این تحول دردناسک تاریخی یعنی برده‌داری سخن می‌گوید. اما بخش دیگر می‌گوید که سیاهان علی‌رغم همهٔ وحشت و خفتی که در آمریکا متحمل شدند، علی‌رغم همهٔ جنبه‌های منفی زندگی سیاه، بسیاری چیزهای فوق‌العادهٔ پیشرو و شکست‌انگیز آفریده‌اند. نظیر موسیقی جاز، تئاتر عظیمی نیز فرهنگ مسا داشته است و این تنها یکی از موارد است. شیوهٔ زندگی سیاهان به گونهٔ شکست‌انگیز و خارق‌العاده‌ای به سفیدپوستان کمک کرده تا منطقتی و مسامحه‌کارتر باشند. این ویژگی در ذات روحیهٔ ملی ما جای گرفته است. همچنین شیوهٔ سخن گفتن و روحیهٔ سیاه نیز بسی چیزها به





فرهنگ ما افزوده و آن را غنی کرده است.

■ موسیقی و رقص امروز جهان در جوهره و منشأ خود سیاه است.

— به نمونه جالبی از نفوذ سیاهان، همین موسیقی راک است. در آغاز نفوذ و انتقال ریتم سیاه بود که به جاز جان بخشید و سپس به صورت راک تکامل یافت و آنگاه به انگلستان راه یافت و در آنجا به وسیله پینلها و دیگر نوازندگان بزرگ موسیقی راک تکامل بیشتری پذیرفت. بخش عظیمی از موسیقی راک از انگلستان منشأ گرفته است. اما اگر به خاطر خاستگاه سیاه این موسیقی نبود، تحولات بعدی آن امکان پذیر نمی شد.

■ این موسیقی در آغاز به شدت به خاطر آنکه عنصری از جنسیت سیاه را مطرح می کرد، مورد حمله قرار گرفت.

سدرت است. الویس بریسی که لعل میس سی سی بود سفیدپوستی بود که به شیوه سیاهان می خواند و می نواخت و لقب او نیز از ضرب و تکان ناشی از این شیوه پدید آمد. الویس، The Pelvis (لکن) (خاصه).

■ به ادبیات امروز بساز گردیم. دیسرتامنی نویسدگان آمریکایی سیستم شوروی را مستهکم می کردند که به نویسندگان برای متجلی ساختن استعدادهای خود آزادی کافی نمی دهند. اما در آمریکا انگلستان و فرانسه نویسندگان از همه آزادیها برخوردارند. اما این احساس وجود دارد که این نویسندگان قادر نیستند آنچه را که می توانند به وجود آورند.

— شاید نمی دانم. دوره ها می آیند و می روند. ممکن است گفتن این مطلب در این لحظه دشوار باشد. ممکن است نتوان تا زمانی که دوران سیری نشده است اظهار نظر کرد. اما منظور شما را می فهمم. فکر نمی کنم انگلستان از زمان اولین دو و اووول نویسنده و آقا هیجان انگیزی به وجود آورده باشد و آقا فکر می کنم که نویسندگی در انگلستان به گونه ای باور نکردنی احیاء و غیر جمعی بوده است. البته اغراق می کنم، از جنگ دوم

جهانی به بعد برخی نویسندگان خوب در انگلستان پورده اند. اما همواره دوست داشته ام اولین دو و را آخرین نویسنده انگلیسی بدانم که تأثیری جدی بر جای نهاده است. در انگلستان قرن نوزدهم با دیگر و دی. ایچ. لارنس روبرو می شوید و حتی شانس هاروی را دارید که هر چند ممکن است دیگر نوشته هایش را نسوزانند. اما هنوز نویسنده فوق العاده ای است. علی رغم علاقی شخصی خود،

فکر می کنم که ایالات متحده از جنگ دوم جهانی به بعد نسبت به انگلستان یا فرانسه نویسندگان قدرتمندتری ارائه داده است. در مورد فرانسه فکر می کنم که دوره نویسندگان بزرگ با آلبر کامو خاتمه می یابد. برخی نویسندگان عالی در فرانسه وجود داشته اند. اما هیجان بزرگی نسپاریدند. منظورم مارگریت دوراس و ناتالی ساروت است. منظورم نویسندگان خوب است. اما هیچ نویسنده ای در سطح عالی وجود ندارد. مارگریت یوزستر نویسنده بسیار خوبی است. نمی دانم چه عاملی موجب می شود که ادبیات به وضعی درآید که اکنون هست.

■ پس آزادی به تنهایی کافی نیست؟

— فیلیپ راث که او را به خوبی می شناسم در دوران اشغال چکسلواکی به آنجا رفت و در عیارت بسیار جالبی نظام توانا اثر آنجا را با نظام آمریکایی مقایسه کرد. او گفت که در آنجا همه چیز اهمیت

دارد و هیچ چیز روی نمی دهد. اما در آمریکا هیچ چیز اهمیت ندارد و همه چیز روی می دهد. این بیانگر فاصله بسیار عظیمی است که میان آنها وجود دارد. به یاد می آورم که در ۱۹۸۵ به پراگ رفته بودم و در فاصله ای که در آنجا بودم بر حسب تصادف یکی از کتابهای من از چاپ خارج شد. به دیدار یکی از دوستانم رفته بودم که سفیر آمریکا در آنجا بود و او روز بعد مرا به یک کتابفروشی برد و من متوجه شدم که از کتاب من (فکر می کنم اعترافات نات ترنر بود) ۴۵۰۰۰ نسخه چاپ شده است و صف مردمی که برای خرید کتاب آمده بودند تا ۵ بلوک آن طرفتر امتداد یافته بود.

■ کتابهایی را برای علاقه مندان امضاء کرده اید؟

— برخی کتابها را بعداً امضاء کردم. اما پیش از آن مردم تنها به خرید کتاب توجه نشان می دادند. دین این نوع علاقه و توجه بسیار جالب بود. اما در ایالات متحده، حتی برای نویسنده ای نظیر من که تا حدی از شهرت برخوردار است، مردم برای خرید کتاب صف نمی بندند. البته تفاوتی وجود دارد و آن اینکه در چکسلواکی آنها می بایست تنها ۴۵۰۰۰ نسخه را چاپ کنند، و بفروشند. اما برخورد مردم نشان دهنده آن است که در چکسلواکی به مسائل اهمیت می دهند. در آمریکا چنین نیست. در آنجا شما از این گونه آزادی مطلق برخوردارید، یعنی همه چیز روی می دهد. اما هیچ چیز اهمیت ندارد. در اینجا یک تفاوت و تمایز عظیم مشاهده می شود. در غرب، به ویژه در ایالات متحده همه چیز به حد اشباع وجود دارد. ما چنان در کالاهای، اشیاء، احساسات، کارهای نمایشی فرو رفته ایم که به دیگر چیزها اصلاً توجهی نمی شود. در ایالات متحده رمان نویسی چنان است که هیچگاه ننویسد. نخستین رمانها انتشار می یابند و اما اتفاقی برای آنها نمی افتد. آنها ناپدید می شوند. کسی که در ایالات متحده نخستین رمان خود را می نویسد، اگر این رمان با نمایشهای تبلیغاتی و پرسرو صدا ارائه نشود، فراموش خواهد شد. ناشر بدان اهمیت نمی دهد مردم نیز برای آن اهمیت قائل نمی شوند و نویسنده با شکست روبه رو می شود. البته شما می توانید با برخورداری از شانس به عنوان یک نویسنده مشهور شوید، اما در اینجا به طور کلی هیچ نوع تعهد جدی به ادبیات وجود ندارد و این بسیار بد است.